

درس یکصد و شانزدهم:

اختلاف اعتبار در ماهیت (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و لا بشرط كَانَ لِاثْنَيْنِ نُمَى *** مِنْ أَوَّلِ قِسْمٍ وَ ثَانِي مَقْسَمٍ
وَ هُوَ بِكُلِّي طَبِيعِي وَصِف *** وَ كَوْنُهُ مِنْ كَوْنِ قِسْمِيهِ كُثِفَ^١

تقسیم ماهیت به «بشرط لا»، «بشرط شیء»

و «لا بشرط»

مرحوم حاجی به دنبال مسئله قبل که ماهیت
گاهی لا بشرط و گاهی بشرط لا است در قسم دوم
بشرط لا [می فرماید] که ماهیت را تنها لحاظ می کنیم
منتها به نحوی که اگر با شیء دیگری ضمیمه شود یک
مجموعی را تشکیل می دهد که آن مجموع حقیقت
واحدی دارد که تنهایی بر آن صدق نمی کند مثل
ماده که اگر با صورت جمع شود موجب می شود که
یک نوع، جسم شود و جسم را تشکیل دهد. در
این صورت این ماهیت گاهی اوقات غیر متحصّل
است یعنی خودش تحصّل ندارد مانند جنس یا فصل
که به شیء دیگری نیاز دارند تا با انضمام آن متحصّل

^١ منظومه، ج ٢، ص ٣٣٨.

شوند یا گاهی اوقات متحصّل است منتها با اضافه به
اشیای دیگر متحصّل نیست مانند نوع که متحصّل
است و خودش یک حقیقت فردیه دارد ولی
در صورت انضمامش یا ملاحظه اشیا دیگر غیر
متحصّل است چون تحت نوع، افراد، اصناف و
اشخاصی هستند که هر کدام از آنها برای خودشان
خصوصیت و چیزی دارند و این نوع اگر با آن
خصوصیات اضافه شود فردی را تشکیل می دهد.

من باب مثال اگر این انسان ضمیمه شود با این
خصوصیات، می شود زید، آن انسان ضمیمه شود با
آن خصوصیات، می شود عمرو یعنی آن خصوصیات
با آن انسانیت ضمیمه شود تا اینکه یک فرد خارجی
را از این نقطه نظر تشکیل دهد. لذا نمی توانیم بگوییم
که خود نوع متحصّل نیست بلکه متحصّل است
به عنوان اینکه یک حقیقت واحده است و ذهن و
عقل آن را به عنوان یک حقیقت واحده که قابل صدق
بر کثیرین و دارای حدود است و حدودش تمام
است، می شناسد. نوع، جنس و فصل دارد، حدّش از
این نقطه نظر تمام است. بله، از نقطه نظر وجود خارج

نیاز به ضمّ ضمائم دارد که آن ضمائم شخصیه می آیند و آن را در خارج متشخص می کنند به خلاف جنس یا فصل که اینها اصلاً در ذات خودشان ناقص هستند و خود جنس و فصل به تنهایی دارای حدّ تامی نیستند، بلکه هرکدام از اینها جزئی از حد هستند بنابراین می توانیم بگوییم که اینها تحصل ندارند.

حالا متن این مقداری که عرض شد را بخوانیم تا اینکه ببینیم آیا می توانیم ادامه دهیم.

غررٌ في اعتباراتِ الماهية:
التي لا يخلو عنها ماهيةٌ من الماهياتِ بل تجري في الوجودِ عند أهلِ الدُّوق.
قد اقتفينا نحن أثرهم في كثيرٍ من المواضع.^۱

خالی نیست از این اعتبارات، ماهیتی از ماهیات بلکه این اعتبارات، در وجود هم نزد اهل ذوق جاری می شوند. ما در بسیاری از مواضع هم به دنبال آنها هستیم (و در اینجا همان ها را در وجود هم ملاحظه می کنیم).

– حالا یک وقت وجود را بشرط لا أخذ می کنیم

یعنی بشرط عدم جامعیتش با شیء دیگر، به شرط عدم تنزّلش، به شرط عدم تعینش که این می شود مقام هوهویت.

– یک وقت وجود را بشرط شیء لحاظ می کنیم،

به شرط تقید و تعین که این می شود مقام واحدیت

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۳۹.

که همین مقام اسماء و صفات است؛ وجود با تعین و وجود با نزول در مراتب.

- یک وقت وجود را لا بشرط اخذ می کنیم که همان مطلق الوجود می شود که هم شامل مقام هو هویت و احدیت است و هم شامل مقام واحدیت است. در خود ماهیات هم این را لحاظ می کنند، یعنی یا ماهیت بشرط شیء است یعنی به شرط انضمامش با شیء دیگر است و جنس را با فصل یا تنهایی یا لا بشرط یا مطلق یا بشرط لا لحاظ می کنند. بشرط لا هم دو نوع است یا از همه عوارض مجرد است یا اینکه از همه عوارض و خصوصیات [مجرد] نیست که این در خصوص ماهیت هم هست.

فَالْمَاهِيَةُ مَخْلُوطَةٌ وَ مُطْلَقَةٌ وَ مُجَرَّدَةٌ عِنْدَ اَعْتِبَارَاتٍ عَلَيْهَا اَيُّ عَلَى الْمَاهِيَةِ مَوْرَدَةٌ مِنْ - بَيَانٌ لِلاَعْتِبَارَاتِ - لَا بُشْرُطَ نَاضِرٌ إِلَى الْمَطْلُوقَةِ وَ كَذَا بِشَرْطِ شَيْءٍ نَاضِرٌ إِلَى الْمَخْلُوطَةِ وَ مَعْنِي بِشَرْطٍ لَا نَاضِرٌ إِلَى الْمُجَرَّدَةِ اسْتِمَاعٌ إِلَيَّ. فَأَوَّلُ أَيْ أَوَّلُ مَعْنِي بِشَرْطٍ لَا حَذْفُ جَمِيعِ مَا عَدَا حَتَّى الْوُجُودِ خَارِجاً أَوْ ذَهْناً. وَ هَذَا هُوَ الْمُسْتَعْمَلُ فِي مَبَاحِثِ الْمَاهِيَةِ مُقَابِلًا لِلْمَطْلُوقَةِ وَ الْمَخْلُوطَةِ. وَ حَيْثُ اغْتَبِرَ تَجَرُّدُهُ عَنْ جَمِيعِ مَا عَدَاهُ فَلَا وَجُودَ لِلْمَاهِيَةِ الْمُجَرَّدَةِ فِي الدَّهْنِ فَضْلاً عَنِ الْخَارِجِ.^۱

موقعی که شما اعتبارات مختلفی بر این ماهیت می آورید، سه نوع [ماهیت] داریم: مخلوطه، مطلقه و مجرده. «من» بیان برای اعتبارات است، انسان در هر جایی که یک نوع ماهیت را لحاظ می کند؛ یکی لا بشرط است یعنی ماهیت لا بشرط که به مطلقه برمی گردد، دیگری بشرط شیء ناظر به مخلوطه است و دو نوع هم بشرط لا داریم که

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۰.

ناظر به مجرد است. در یکی از آن دو معنای بشرطاً، جمیع ما عدا حتی وجود خارجی و ذهنی را حذف می‌کنیم؛ ماهیت را در نظر می‌گیریم و نه وجود خارجی و نه وجود ذهنی‌اش را لحاظ می‌کنیم (و آن در جایی است که بخواهیم از ماهیت مطلقه خبر بدهیم).

این همان است که در مباحث ماهیت، در مقابل ماهیت مطلقه و مخلوطه استعمال می‌شود، چون اعتبار شده است که از همه ما عدا خالی باشد، دیگر ماهیت مجرد در ذهن وجود ندارد چه برسد در خارج.

یعنی می‌گوییم که ماهیت آن شیء است که در

ذهن و در خارج وجود پیدا نکند؛ گاهی در ذهن

وجود پیدا می‌کند و گاهی در خارج. اینکه شما الآن

این ماهیت را در نظر گرفته‌اید و مثلاً می‌گویید:

«انسان»، ماهیت انسان یا وجودش وجود ذهنی است

یا وجودش خارجی است اینکه این حرف را می‌زنید

پس الآن شما ماهیتی را در نظر گرفته‌اید و به حمل

اولی ذاتی فقط خود آن را مدّ نظر قرار داده‌اید این طور

نیست که آن ماهیت الآن در ذهن شما هست یعنی

یک ماهیتی است که آن ماهیت از ذهن و خارج برتر

و بالاتر است چون اگر آن ماهیت همیشه در ذهن

بود دیگر نمی‌گفتید: وجود انسان یا ذهنی است یا

خارجی بلکه همیشه ذهنی است، ذهنی بودنش

همیشگی است پس باید بگویید که آن انسان یا

وجود خارجی دارد یا ندارد و دیگر نمی‌توانید

بگویید که این ماهیت انسان یا در ذهن وجود پیدا

می کند یا در خارج وجود پیدا می کند این دیگر غلط می شود.

من باب مثال من می گویم: «آبی که در دریا هست، یا خارج از دریا هست یا در خود دریا هست»، آبی که در دریا هست در دریا است! دیگر معنا ندارد که بگویم: «یا در خارج دریا است یا در دریا است»! بله، می توانم بگویم که این آبی که در دریا هست، گاهی از اوقات ممکن است به خارج دریا هم برود، من باب مثال به ساحل هم برود و نفوذ پیدا کند.

بنابراین این می شود ماهیت سازجه و خالص؛ ماهیتی که در نظر گرفتیم و حتی وجود ذهنی اش را هم به ذهنمان نیاوردیم مانند الجزئی یصدق علی کثیرین یا **المعدوم المطلق لا یُخبر عنه**. در واقع ما آن عدم را که در نظر می گیریم آن را حتی از وجود ذهنی هم خالی می کنیم؛ می گوئیم که عدم چیزی است که نه تنها وجود خارجی ندارد بلکه حتی وجود ذهنی هم ندارد و از آن خبر داده نمی شود. الآن شما عدم را تصور کردید که چنین حرفی را می زنید؛ عدم را از نظر حمل شایع تصور کردید ولی از نظر حمل

اولی آن را از ذهن و از خارج جدا کردید این هم
همین طور است.

فَإِنْ قُلْتَ فَكَيْفَ تَكُونُ مِنَ الْإِعْتِبَارَاتِ الذَّهْنِيَةِ قُلْتَ هَذَا نَظِيرُ شُبْهَةِ الْمَعْدُومِ الْمَطْلُوقِ وَ
تَقْسِيمِ الْمَوْجُودِ إِلَى الثَّابِتِ فِي الذَّهْنِ وَاللَّاتَّابِتِ فِيهِ. وَ قَدْ مَرَّ دَفْعُهَا فَتَذَكَّرْ.^۱

اگر این گونه بگویید که پس چگونه این از اعتبارات ذهنیه است؟! می‌گوییم: این مثل
شبهه معدوم مطلق و تقسیم موجود به ثابت و لاتثابت در ذهن است که بحثش قبلاً
گذشت.

چطور شما می‌گویید که این حتی از ذهن و از
خارج خالی است؟! مگر ذهن شما این را اعتبار
نکرده است؟! وقتی ذهن شما این را اعتبار می‌کند
پس چگونه این از اعتبارات ذهنیه است؟! شما این
را از ذهن خارج می‌کنید، آن وقت دوباره یک اعتبار
به آن می‌دهید؟! اینکه نمی‌شود، پس چگونه این از
اعتبارات ذهنیه است درحالی که در ذهن نیست؟!
حتی از ذهن و خارج هم این را خالی می‌کنید حتی
از وجود ذهنی و وجود خارجی این را معرّا می‌کنید
پس این دیگر از اعتبارات ذهنیه نیست، چطور از
اعتبارات ذهنیه است؟! مثل شبهه معدوم مطلق است
که بحثش قبلاً گذشت که ذهن انسان حقیقتی را حتی
از وجود ذهنی هم خالی می‌کند؛ نه تنها از وجود
خارجی خالی می‌کند بلکه از وجود ذهنی هم خالی

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۱.

می‌کند. اسم آن حقیقت را معرّای از ذهن و خارج می‌گذارند. ذهن این اعتبار را می‌تواند انجام دهد. در موجود ثابت فی‌الذهن، گفتیم که یعنی موجود را لحاظ می‌کند نه به لحاظ وجود خارج و نه به لحاظ وجود ذهن، در واقع مفهوم وجود را لحاظ می‌کند؛ مفهوم وجود را لحاظ کردن غیر از این است که آن مفهوم را به ذهن بیاورد. انسان مفهوم را به ذهن می‌آورد مانند همین مصادیق وجودی که در ذهن می‌آورد؛ مصداق فرش، دیوار، پارچ، کتاب، دفتر و امثال‌ذلک تمام اینها مصادیق وجودی هستند که ولو اینکه وجود خارجی ندارند - اگرچه نداشته باشند - ولی ذهن برای اینها وجود می‌تراشد، این غیر از این است که انسان خود مفهوم وجود را در نظر بگیرد و بر آن حکم کند که این یا در خارج است و یا در خارج نیست یا در ذهن ثابت است یا در ذهن ثابت نیست، این با این فرق می‌کند. انسان آن مفهوم را خالی از وجود خارجی و ذهنی تصور می‌کند و حکم می‌کند. اگر وجود ذهنی بر آن مفهومی که بر آن حکم می‌کنیم ثابت بود و از آن لاینفصل و

جدانشدنی بود، دیگر تقسیم به خارج و ذهن معنا نداشت و غلط بود درحالی که ما تقسیم صحیحی انجام می دهیم.

و الثَّانِ مِنْ مَعْنِي بِشَرَطِ لَا أَنْ تُؤْخَذَ الْمَاهِيَةُ وَحْدَهَا بِحَيْثُ لَوْ قَارَنَهَا شَيْءٌ اغْتَبِرَ لَا مِنْ حَيْثُ هُوَ دَاخِلٌ فِيهَا بَلْ مِنْ حَيْثُ هُوَ أَمْرٌ زَائِدٌ عَلَيْهَا وَ قَدْ حَصَلَ مِنْهُمَا مَجْمُوعٌ لَا يَصْدُقُ هِيَ عَلَيْهِ بِهَذَا الْإِعْتِبَارِ كَالْحَيَوَانَ مَأْخُوداً مَادَّةً وَ جُزْءاً قَدْ بَدَأَ.^۱

دوم از معانی بشرط لا این است که خود ماهیت را به تنهایی اخذ کنیم (مثل حیوان) به حیثی که اگر شیء دیگر مثل (فصل) مقارن این ماهیت شود (اگر فصلی مقارن این حیوان شود) ما این شیء دیگر را معتبر می کنیم نه از حیث اینکه آن شیء دیگر (فصل) داخل در حیوان است بلکه از حیث اینکه آن شیء دیگر (فصل) امری است که زائد بر حیوان است (این طور می خواهیم بگوییم که از حیوان و فصل یک انسانی تشکیل می شود که این حیوان تنها بر آن انسان صادق نیست). از مجموع این جنس و فصل یک شیء (به نام انسان) درست می شود که به این اعتبار، دیگر آن حیوان بر این صادق نیست مثل اینکه شما این حیوان را به عنوان ماده اخذ کنید و جزء بگیرید.

یعنی ما این حیوان را در نظر بگیریم [و بگوییم

که] انسان از چه ترکیب می شود؟ این طور می گوییم

که انسان از حیوان و ناطق ترکیب می شود، آیا در این

حال حیوان بر انسان صادق است؟ صادق نیست

چون شما می گوید: انسان از حیوان و ناطق ترکیب

می شود. سکنجین از سرکه و انگبین ترکیب

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۱.

می‌شود، دیگر به سکنجبین که سرکه اطلاق نمی‌کند. سرکه و انگبین مجموعاً سکنجبین را تشکیل می‌دهد، درست شد؟! این یک‌طور است.

یک وقت ما آن حیوان را مطلق فرض می‌کنیم یعنی طوری حیوان را فرض می‌کنیم که فصل هم داخلش هست؛ می‌گوییم که این چیست؟ این حیوان است. آن چیست؟ آن جماد است. اینکه می‌گوییم: «حیوان است» نه اینکه این حیوان به‌عنوان جنس است و یک فصل دیگری ضمیمه شده است، آنجا ما فصل را هم در شکم حیوان برده‌ایم و مطلق فرض کرده‌ایم. این‌طور نیست که مجرد فرض کرده‌ایم و فصل را ضمیمه آن کرده‌ایم. اگر در مقام ضمیمه هستیم حیوان بر نوع صدق نمی‌کند، اگر حیوان را مطلق فرض کنیم، حیوان بر انسان صدق می‌کند. این اعتبارات در محاورات و اینها در هر جایی یک استعمالی دارد.

كَمَا قَالَ الشَّيْخُ إِنَّ الْمَاهِيَةَ قَدْ يُؤْخَذُ بِشَرَطٍ لَا شَيْءَ بِأَنْ يُنْصَوَّرَ مَعْنَاهَا بِشَرَطٍ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ الْمَعْنَى وَحْدَهُ بِحَيْثُ يَكُونُ كُلُّ مَا يُقَارَنُ زَائِدًا عَلَيْهِ فَيَكُونُ جُزْءًا لِذَلِكَ الْمَجْمُوعِ مَادَّةً لَهُ مُنْقَدِّمًا عَلَيْهِ فِي الْوُجُودِ فَيَمْتَنِعَ حَمْلُهُ عَلَى الْمَجْمُوعِ لِانْتِقَاءِ شَرَطِ الْحَمْلِ وَهُوَ الْإِتِّحَادُ فِي الْوُجُودِ.^۱

همان‌گونه که شیخ گفت: گاهی ماهیت بشرط لا شیء اخذ می‌شود، به اینکه معنای

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۲.

خود آن ماهیت را شما در نظر بگیرید (مثل حیوان بشرط لا)، منتها به شرط اینکه این معنا (حیوان)، به‌تنهایی به حیثی باشد که هرچه مقارن با این و ضمیمهٔ این شود (مثل فصل) زائد بر این حیوان باشد و با حیوان فرق کند و جدای از حیوان باشد پس آن ماهیت در اینجا جزء و مادهٔ این مجموع می‌شود و بر آن مجموع در وجود ذهنی و وجود خارجی مقدم می‌شود و دیگر حملش بر مجموع به انتفاء شرط حمل که هوویت و اتحاد باشد ممتنع است. چون شرط حمل که اتحاد در وجود و هوویت باشد در اینجا نیست.

شما در اینجا حیوانات را جزء قرار داده‌اید، خود

او که قرار نداده‌اید تا بتوانید حمل کنید، جزء قرار

داده‌اید و جزء هم بر کل حمل نمی‌شود.

و قَدْ تَوَخَّذُ لَابْشَرَطٍ بِأَنْ يُتَّصَرَ مَعَهَا مَعَ تَجْوِيزِ كَوْنِهِ وَحْدَهُ وَ كَوْنِهِ لَا وَحْدَهُ بِأَنْ يَفْتَرَنَ مَعَ شَيْءٍ آخَرَ فَيَحْمِلُ عَلَى الْمَجْمُوعِ وَ عَلَى نَفْسِهِ وَحْدَهُ.^۱

گاهی اوقات آن ماهیت را لابشرط می‌گیریم، معنای آن ماهیت را تصور می‌کنیم باینکه تجویز می‌کنیم که این تنها باشد و اینکه تنها نباشد و اینکه مقترن باشد با شیء دیگر پس این هم بر مجموع اطلاق می‌شود [هم به خودش به‌تنهایی]، حیوان هم به انسان گفته می‌شود و هم به خودش به‌تنهایی گفته می‌شود.

در انسان ما ماهیت را مطلق تصور کرده‌ایم؛

منظور ما از حیوان هم حیوانیت ماده است و هم

حیوانیتی است که فصل در آن می‌باشد و بر مجموع

اطلاق می‌شود. این در محاورات اعتبار دارد،

من باب مثال جزء از اجزای رئیسه است مثلاً

می‌گویند که إِعْتَقَ رَقَبَةً، این از همان باب است،

«رقبه» از اجزای رئیسهٔ بدن است، ما در اینجا رقبه

می‌گوییم و منظور ما از رقبه جزء به‌عنوان جزئی از

کل نیست، اگر به‌عنوان جزئی از کل باشد عتق رقبه

به‌تنهایی که معنا ندارد. پس ما در اینجا به رقبه یک

معنای سِعی می‌دهیم، رقبه را توسعه می‌دهیم و هم

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۲.

بر [گردن] خودش به تنهایی رقبه اطلاق می کنیم و هم بر تمام این بدن و تمام هیکل رقبه اطلاق می کنیم این لا بشرط می شود.

اگر شما در اینجا رقبه را بشرط لا اخذ کنید و بگویید که بدن از چه تشکیل شده است؟! می گوئیم که از کله، پاچه، دست، سیرابی، شیردان و رقبه، الآن رقبه در اینجا بشرط لا، اخذ شده است. [پس] بر حسب اعتبارات فرق می کند گاهی اوقات آن طور می گوئید و گاهی اوقات این طور می گوئید.

مثلاً کلمه «عین» را شما به ربیعه می گوئید، به آدم جاسوس می گوئید؛ من عیونی دارم یعنی من جاسوس هایی دارم. ما به «عین» معنای سِعی داده ایم؛ به تمام بدن. البته به لحاظ همان جنبه خصوصیتی که دارد می گوئیم، بی جهت نمی توانیم بگوئیم. خلاصه ما به تمام بدن در اینجا عین اطلاق می کنیم، این عین را در اینجا لا بشرط اخذ کردیم؛ لا بشرط تنها بودن و لا بشرط حملش بر مجموع.

این خیلی استفاده دارد یعنی تمام محاورات ما یا لا بشرط است یا بشرط لا. این به این قسم است.

و الماهیة المأخوذة كذلك قد تكون غير متحصلة بنفسها في الواقع بل يكون أمراً
مُحتَملاً للمَقُولِیَّةِ عَلَى أَشْیَاءٍ مُخْتَلِفَةِ المَاهِیَّاتِ. وَ إِنَّمَا یَتَحَصَّلُ بِمَا یُنْضَافُ إِلَیْهَا

فَيَتَخَصَّصُ بِهِ وَيَصِيرُ بَعِينَهَا أَحَدَ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ فَيَكُونُ جِنْساً وَ الْمُنْضَافُ إِلَيْهِ الَّذِي قَوْمَهُ
وَجَعَلَهُ أَحَدَ تِلْكَ الْأَشْيَاءِ فَصَلاً.

و قد تكونُ مُتَخَصِّصَةً في ذاتها غيرَ مُتَخَصِّصَةٍ بِاعتبارِ انضمامِ أمورٍ إليها.^۱

ماهیتی را که شما بشرطاً بگیریید گاهی اوقات غیر متحصّله است، در واقع متحصّل نیست یعنی تحقق ندارد بلکه امر محتملی است برای اینکه مقول شود بر اشیائی که حقایقشان مختلف هستند. تحصّل پیدا می‌کند به آنچه که به آن اضافه شود که فصل است، به آن فصل تخصّص پیدا می‌کند و بعینها یکی از همین اشیاء می‌شود که این جنس است (با انضمام آن شیء دیگر، یکی از همین اشیاء می‌شود که متحدالحقائق هستند در واقع اگر حیوان را با ناطقیّت ضمیمه کنید می‌شود انسان، حیوان را با ناطقیّت ضمیمه کنید می‌شود حمار، حیوان با همان فرسیت ضمیمه کنید می‌شود فرس) و آنچه که به آن اضافه شده است و به آن قوام داده است و این را یکی از این اشیاء قرار داده است (یعنی حیوان را تبدیل به انسان یا بقر کرده است) به آن فصل می‌گویند.

گاهی اوقات این ماهیت ما در ذاتش تحصّل دارد ولی به اعتبار اضافه شدن اموری به او غیر متحصّل است که این می‌شود نوع.

خود نوع، حدّ و رسمش تمام است ولی تحصّل

ندارد. تحصّلش در اینجا به خصوصیات شخصیه

است، نه خصوصیات حدّیه. جنس، خصوصیت

حدّیه می‌خواست تا فصل ضمیمه‌اش شود. فصل

خصوصیت حدّیه می‌خواست، جنس بیاید

ضمیمه‌اش شود ولی نوع در اینجا از نظر حدّ، تمام

است یعنی یک حقیقت واحده است که عقل

به تنهایی آن را تصور می‌کند و در ذهن تقرّر دارد ولی

حیوان در ذهن تقرّر ندارد؛ حیوان یک معنای مبهمی

است که ذهن آن معنای مبهم را تصور می‌کند. شما

حیوان بدون انسان و بقر تصور کنید، اصلاً چنین

چیزی می‌شود؟! حیوانی را تصور کنید که در ضمن

بقر، فرس، انسان و امثال ذلک نباشد. این نمی‌شود،

این یک حقیقت مبهمه می‌شود؛ حقیقتی که در

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۳.

حدّش هنوز تمام نیست. ولی شما نوع را تصور می‌کنید و در حدّش تمام است، انسانی که تصور می‌کنید ولو اینکه مبهم است - چون ما عرض کردیم که هر کلی مبهم است هر چیزی که دارای خصوصیت نیست مبهم است در این شکی نیست - ولیکن به هر صورت از نظر حدّی تمام است یعنی وقتی ما انسان را تصور می‌کنیم بالأخره یک آدم حساس، متحرک بالإرادة، ناطق، متفکر و عاقل را در ذهن می‌آوریم. بله، از نظر وجود خارجی باید یک خصوصیات شخصیه به این طبیعت ملزم شود، خصوصیات زید باید به انسان ملزم شود، خصوصیات عمرو و بکر و امثالهم باید به انسان ملزم شود و این فرق بین اینها است که یک وقتی اشکال نشود.

و لا بشرط أيضاً كَانَ لِاثْنَيْنِ نُمِي مِنْ - بَيَانُ لِهَمَا - أَوَّلُ قِسْمٍ وَ هُوَ الْمُقَيَّدُ بِالْإِبْشَرِيَّةِ وَ مِنْ ثَانٍ مَقْسَمٌ لِلأَوَّلِ وَ لِالأَخْرَيْنِ وَ هُوَ غَيْرُ مُقَيَّدٍ بِشَيْءٍ وَ لَوْ بِالْإِبْشَرِيَّةِ فَهُوَ كَمُطْلَقِ الوجودِ الْمُنْقَسَمِ إِلَى الوجودِ الْمَطْلُوقِ وَ الوجودِ الْمُقَيَّدِ.^۱

حالا آمدیم سراغ لا بشرط که مطلق است دوتا لا بشرط گفته می‌شود یک لا بشرط قسمی داریم که مقید به لا بشرطیت است. از معانی دوم لا بشرط، مقسمی است، مقسم اَوَّل که لا بشرط قسمی بود و دیگری که بشرط لا و به شرط شیء باشد، این لا بشرط مقسمی به هیچ چیزی تقیید نمی‌خورد ولو به لا بشرطیت، (خود آن مفهوم تنها هست) مانند مطلق وجود که به وجود مطلق و وجود مقید منقسم است.

«أَوَّلُ قِسْمٍ وَ هُوَ الْمُقَيَّدُ ...» یعنی فرض کنید

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۴۴.

مقید است به اینکه قسم است و مقسم ما تقسیم
 می شود به لا بشرطیت که لا بشرط قصد شده است.
 فرض کنید که حیوان را در اینجا لا بشرط قصد
 می کنیم؛ لا بشرط اینکه با فصل جمع شود که اگر با
 لا بشرط قصد شود آن وقت بر نوع اطلاق می شود به
 خلاف بشرط لا که اگر بشرط لا قصد شود آن وقت
 دیگر بر نوع اطلاق نمی شود حالا اگر حیوان را
 لا بشرط قصد کردیم آیا فصل داخل در آن هست یا
 داخل نیست؟ در این صورت ما به حیوان یک معنای
 سِعی می دهیم، توسعه می دهیم یعنی به عنوان جزء از
 این نوع لحاظش نمی کنیم بلکه به عنوان اینکه
 بالأخره این یک معنای سِعی هست که فصل را شامل
 می شود، اشیاء و انواع مختلف را شامل می شود. در
 این صورت لا بشرط قسمی می شود؛ یعنی وقتی
 بخواهیم ماهیت را تقسیم کنیم، ماهیت یا بشرط لا
 است مثل حیوان تنها؛ حیوانی که جزئی از نوع است،
 یا به شرط شیء است؛ مثل حیوان به ضمیمه فصل
 حیوان لا بشرط، حیوان مطلق که اعم از اینها است.

در وجود هم همین طور است ما مفهوم وجود را
 که مقسم ما است یک وقت تقسیم می کنیم به وجود

بشرط‌لا؛ به شرط عدم تنزل در اسماء و صفات، به شرط عدم تغیر، به شرط عدم نزول، این می‌شود مقام هوهویت.

یک وقت هم وجود را تقسیم می‌کنیم به وجود به شرط شیء، وجود به شرط تعین، وجود به شرط تقید که ما هستیم؛ ما همه وجود مقید هستیم، اندازه داریم، دو متریم، یک متریم، سه چارکیم، پنجاه کیلو، صد کیلو، هشتاد کیلو، چهارصد کیلو، اشکال مختلف، سفید، سیاه، زرد، قرمز، آبی، بنفش. اینها همه موجودات مقید هستند. این می‌شود وجود مقید، وجود به شرط شیء، این می‌شود مقام واحدیت.

یک وقت وجود را لابلشروط قصد می‌کنیم؛ یعنی قصد می‌کنیم که وجود هم هوهویت و هم واحدیت را بگیرد، آن می‌شود وجود مطلق، پس این می‌شود لابلشروط قسمی. یعنی وجود مطلق مقید به لابلشروط، این فرق می‌کند با وقتی که ما وجود را قصد کنیم و حتی آن را به لابلشروط هم مقید نکنیم، این می‌شود لابلشروط مقسمی. این مقید به لابلشروطیت است.

اللهم صل على محمد و آل محمد